

# پیرمردانِ نوجوان

## گردهمایی یاران دبستانی مدرسه‌ی شاهپور

محمود اردوخوانی | عکاس: رضا بهرامی

نمی‌گذارد. بعضی با صدا و بعضی بی‌صدا می‌گیرند. معلم پیرشان می‌گوید: «گریه نکنید». او به برخی از دور با سلام اظهار محبت می‌کند و به آن‌ها که نزدیک‌ترند با لبخند و نوازش. در همین حال به یکی از شاگردانش که امروز خود معلم است، راه و روش تدریس و چگونه کلاس‌داری کردن و با دانش‌آموزان برخورد کردن را با جملاتی پر از مهر و محبت و تجربه آموزش می‌دهد. این معلم کسی نیست جز استاد حسین وحیدی. او متولد هشتم اسفند ۱۳۰۴ است. از این معلم فرهیخته خواستیم برای ما بگوید که چند سال در این دبستان قدیمی که امروز به دلیل بافت تاریخی‌اش به موزه تبدیل شده تدریس داشته است؟ پاسخ ایشان ما را متعجب می‌کند. با متانت می‌گوید: «ز سال ۱۳۳۱ به این مدرسه آمدم و امسال هفتادمین سالی است که تدریس می‌کنم». از او که مدرس ریاضی است، می‌خواهیم که درباره‌ی روش‌های تدریس آن روزها و امروز برایمان بگوید.

«... من همیشه به‌روز بودم. یکی از

چشم‌مانش اشک‌های زلال او را در خود می‌چرخاند، می‌گوید:

«من هرگز چهره‌های ملکوتی و مهربان شما را که با این خلوص نیست و با تمام وجود از معلم خود تجلیل می‌کنید، از یاد نمی‌برم. فقط از پیشگاه خداوند متعال برای شما خوبان و نیکان سلامت و سعادت را مسئلت می‌نمایم. عزیزانم، قسمت اعظم عمر من در راه تعلیم و تربیت دانش‌آموزان در آموزش و پرورش سپری شد. خوشحالم از اینکه ده‌ها شخصیت برجسته‌ی علمی و اخلاقی را به مملکت تحویل داده‌ام».

در گوشه‌ای دیگر مردانی پیر هم چون پروانه به دور یکی از معلمان خود می‌چرخیدند. به سراغ این جمع رفتیم. می‌خواهند دست استاد را ببوسند، اما او

دانش‌آموزان دبستان شاهپور، از جمله نعمت کدیری و هم‌کلاسی‌های دیگر تلاش کرده‌اند هم‌دوره‌های دبستانی خود را از سال ۷۷ تاکنون در این محل جمع و دیدارها را تازه کنند. اولین جمع‌هی همراه هر سال دانش‌آموزان ۷۵ تا ۸۰ ساله و معلمان ۸۵ تا ۹۰ ساله در محل دبستان قدیم خود گردهم می‌آیند و خاطره‌های قدیم را زنده می‌کنند.

### همه هستند!

در بیرون مدرسه تعداد زیادی از دانش‌آموزان دبستانی دیروز و پیرمردهای امروز جمع شده‌اند. معلمی که سن‌وسالی از او گذشته است با صدایی لرزان و بغض‌آلود، در حالی که تنومند آن قدمت آن را نشان می‌دهد. در میان این چنارها ساختمان سفیدرنگی قرار دارد که عمر آن بسیار طولانی است. این بنا کاخی متعلق به دوره‌ی قاجار است که نام محمدشاه قاجار، فتحعلی‌شاه و ناصرالدین شاه را یدک می‌کشد. در سال ۱۳۱۶ شمسی میرزا علی‌اصغرخان حکمت، وزیر فرهنگ، این ساختمان و اراضی باقی‌مانده‌ی آن را برای مدرسه‌ی شاهپور خریداری کرد. از آن سال این ساختمان به دولت تعلق گرفت و ابتدا به مدرسه‌ی شاهپور تجریش و سپس به مؤسسات فرهنگی شمیران تبدیل شد. امروز دیگر دبستان و دبیرستان در آنجا نیست و بنا جزو مایملک میراث فرهنگی شده است.

### اشاره در خیابان

و لیعصر (عج)

تهران، نرسیده به پل

تجریش، خیابان باغ‌فردوس

قرار دارد. باغی که چنارهای

تنومند آن قدمت آن را نشان

می‌دهد. در میان این چنارها ساختمان

سفیدرنگی قرار دارد که عمر آن بسیار طولانی

است. این بنا کاخی متعلق به دوره‌ی قاجار است

که نام محمدشاه قاجار، فتحعلی‌شاه و ناصرالدین شاه را

یدک می‌کشد. در سال ۱۳۱۶ شمسی میرزا علی‌اصغرخان

حکمت، وزیر فرهنگ، این ساختمان و اراضی باقی‌مانده‌ی آن

را برای مدرسه‌ی شاهپور خریداری کرد. از آن سال این ساختمان

به دولت تعلق گرفت و ابتدا به مدرسه‌ی شاهپور تجریش و سپس به

مؤسسات فرهنگی شمیران تبدیل شد. امروز دیگر دبستان و دبیرستان در آنجا

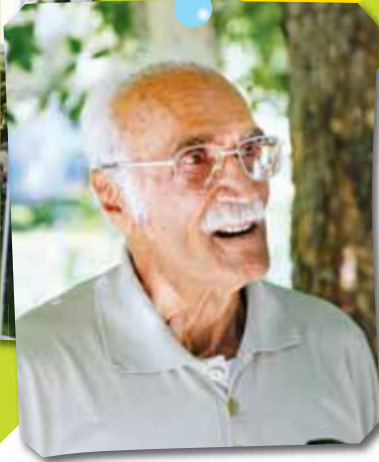
نیست و بنا جزو مایملک میراث فرهنگی شده است.

دانش‌آموزان دبستان شاهپور، از جمله نعمت کدیری و هم‌کلاسی‌های دیگر تلاش

کرده‌اند هم‌دوره‌های دبستانی خود را از سال ۷۷ تاکنون در این محل جمع و دیدارها را تازه

کنند. اولین جمع‌هی همراه هر سال دانش‌آموزان ۷۵ تا ۸۰ ساله و معلمان ۸۵ تا ۹۰ ساله در

محل دبستان قدیم خود گردهم می‌آیند و خاطره‌های قدیم را زنده می‌کنند.



دانش آموزانم از آمریکا آمده بود. می گفت: شما چند سال آمریکا بوده‌اید؟ چون مطالبی را که در آنجا درس می‌دهند، شما در کلاس‌ها می‌گفتید. هیچ وقت در سه کلاسی که در یک پایه بودند، مطالبم را یک شکل و تکراری مطرح نمی‌کردم».

### پس قلعه!

یکی دیگر از معلمان مدرسه آقای سمندری است که از دوران کودکی در باغ فردوس بوده و ادبیات فارسی تدریس می‌کرده است. او می‌گوید اول خدمتش برای تدریس به پس قلعه در دل کوه فرستاده می‌شود تا در آنجا به دلیل قدیمی و مورد اعتماد بودنش دختران و پسران را برای مدرسه ثبت‌نام کند. او مردم را در قهوه‌خانه‌ی «مشت اصغر» جمع می‌کند و اسم بچه‌هایشان را برای کلاس اول مدرسه می‌نویسد. می‌پرسیم:

آقای سمندری، از شرکت در گردهمایی پیرمردان امروز و دبستانی‌های هفت یا هشت دهه‌ی گذشته چه احساسی دارید؟ می‌گوید: «احساس بسیار خوبی دارم. از اینکه خداوند سلامتی داده است تا بیایم اینجا و این عزیزان را ببینم، بهترین روحیه و نشاط را احساس می‌کنم».

از ویژگی‌های این اجتماع دیدن لحظاتی است که افراد رودرروی هم قرار می‌گیرند. می‌خندند. بغض می‌کنند، اشک می‌ریزند. دست معلمان و بزرگ‌ترها را می‌بوسند. گویی بار فراق دوستان سنگینی عجیبی بر دلشان داشته است و برای رسیدن ماه مهر امسال و سال‌های بعد لحظه‌شماری می‌کنند. دبستانی‌های هفتاد هشتاد ساله‌ای که بمانند همان روزهای هفت و هشت سالگی خود هستند. آن‌ها بازیگری نمی‌کنند. آن‌ها این نقش‌ها را زندگی می‌کنند.

خانم فرانک سالور از دانش‌آموزانی است که چهار سال در این دبستان قدیمی درس خوانده است. او می‌گوید:

«دبستان شاهپور یکی از اولین مدرسه‌های ایران است که دانش‌آموزان دختر و پسر داشت. به همین دلیل، محلی‌ها

کمتر به این

مدرسه می‌آمدند. کتاب‌های درس هم تا سال چهارم یکی بود. اما از آن سال کتاب‌های درسی دختران و پسران جدا می‌شد». او از خاطراتش می‌گوید: «آن موقع افراد سرشناس، شب‌های جمعه نشست پرورش افکار داشتند. دخترها و پسرهایی برای خواندن سرود انتخاب شده بودند که من و خواهرم چون دوقلو بودیم جلوی گروه می‌ایستادیم، با روپوش‌های یقه سفید و پاپیونی سفید به سر. بعد از سرود پیش‌برده بود و تئاتر هم برگزار می‌شد. من تئاتر مولیر دیدم. البته بعد از آنکه کارمان تمام می‌شد، چون بچه‌سال بودیم به ما می‌گفتند بروید خانه. اما ما شیطنت می‌کردیم و پشت درختان مخفی می‌شدیم و یواشکی تئاتر را تماشا می‌کردیم».

عباس نعمتی و برادرانش همگی دوره‌ی ابتدایی و متوسطه را در این مدرسه گذرانده‌اند. او محل زمین والیبال و کلاس‌های درس، کتاب‌خانه و سالن نمایش را به ما نشان می‌دهد. از وی می‌خواهیم خاطره‌ای برایمان بگوید.

«بعد از شهریور سال ۱۳۲۰ من کلاس سوم دبستان بودم. آن روزها همه چیز کوپنی بود، قند و شکر و چای و... یک روز موقع رفتن به مدرسه یک بسته کوپن روسی باطل شده پیدا کردم. به محض ورود به مدرسه به دفتر رفتم و بسته را تحویل آقای شهشهانی - که ایشان هم بنیان‌گذار مدرسه در شمیران بود - دادم. معمولاً زنگ آخر نیمکت می‌گذاشتند و دانش‌آموزان خاطی را تنبیه می‌کردند. اسم افراد را یکی یکی می‌خواندند و دلیل تنبیه آن‌ها را که مثلاً نارضایتی پدر و سایر موارد بود، اعلام



نعمت‌الله کدیری - سمت راست

می‌کردند.

افراد را صدا کردند. آخرین نفر هم نام مرا خواندند. ترس و دلهره از فلک، سراسر وجودم را گرفت. «مگر من چه کرده‌ام؟» بچه‌ها یکی یکی تنبیه شدند تا اینکه نوبت من رسید. خیلی ترسیده بودم که یک مرتبه آقای قاسمی، ناظم مدرسه، گفت: «این‌ها یک بچه هستند» و در حالی که دست روی شانه من می‌گذاشت ادامه داد: «این هم یک بچه!»

«او این دسته‌ی کوپن را پیدا کرده و تحویل دفتر مدرسه داده است. می‌خواهیم او را تشویق کنیم» خلاصه یک کتاب سعدی به من جایزه دادند. آن ترس از فلک و دلهره و وحشت یکباره به تشویق تبدیل شد.

نعمت‌الله کدیری که از بنیان این گردهمایی است، می‌گوید: «از سال ۱۳۷۷ به این کار اقدام کرده‌ایم و هدف دیدار دوستان بوده است. ابتدا برنامه فقط برای همکلاسی‌ها بود. اما این دیدارها گسترش پیدا کرد و به هم‌مدرسه‌ای‌ها تبدیل شد». او می‌گوید: «سن‌ترین فرد شرکت‌کننده بیش از ۹۰ سال دارد».



فرانک سالور

### مدرسه - موزه

کدیری در مورد چگونگی موزه شدن مدرسه می‌گوید: «وقتی مدرسه منتقل شد، مدت دو سال این محل خالی بود تا وزارت فرهنگ روی آن دست گذاشت و موزه شد؛ چون ساختمان آن مربوط به دوره‌ی قاجار است.»

بهرام وحیدی که از شاگردان قدیمی مدرسه است و از سال ۱۳۳۱ خود و برادرانش دوره‌ی ابتدایی و متوسطه را در این محل گذرانده‌اند، می‌گوید: «روزهای اول سال چون هوا خوب بود

کلاس‌ها در حیاط تشکیل می‌شدند. واقعاً دوران فوق‌العاده‌ای بود. الان که همدیگر را می‌بینیم، افراد را از چهره‌هایشان تشخیص نمی‌دهیم و حتماً باید اسم آن‌ها برده شود.»

بهرام وحیدی اکنون در خارج از کشور اقامت دارد و یکی از دلایل حضورش در ایران را شرکت در این گردهمایی ذکر می‌کند. از او درباره‌ی تأثیر حضور چنین اجتماعاتی می‌پرسیم، می‌گوید: «من از حضور در این جمع به اندازه‌ی یک سال روحیه می‌گیرم.»

محمد شمالی که فقط یک سال در این مدرسه درس خوانده است، از آن دوران خاطره‌ی تلخی دارد. می‌گوید: «مریض شدم و نتوانستم امتحان انشا بدهم. کسی هم به من نگفت که باید شهریورماه برای امتحان انشا بروم. نزدیک مهر برای ثبت‌نام به مدرسه آمدم. گفتند باید بروی همان کلاس سال قبل؛ چون امتحان انشا نداده‌ای. یک روز در سال که اینجا می‌آیم با دیدن همه دوستان آن روزها برای یک سال انرژی می‌گیرم.» نکته‌ی جالب توجه اینکه آقای محمد شمالی در حال حاضر در دانشگاه ادبیات تدریس می‌کند. استاد ادبیاتی که از انشا مردود شده است! این را که به او می‌گویم، می‌خندد تلخ اما خیلی زیبا و شیرین.

دکتر مهدی باذلی دوران ابتدایی و متوسطه را در این مدرسه گذرانده است. از او که متخصص علوم آزمایشگاهی است، می‌خواهیم خاطره‌ای از دوران مدرسه تعریف کند. می‌گوید: «همه‌ی آن روزها خاطره است و خوب. یک روز آخر وقت که نیمکت‌ها را می‌چیدند تا خاطیان را فلک کنند، نام مرا هم خواندند. وقتی همه تنبیه شدند، نوبت به من که رسید خودم را زدم به اینکه پایم خیلی درد می‌کند. خلاصه با نمایش دولا راه رفتن و پا را روی زمین کشیدن از وحشت فلک و تنبیه نجات پیدا کردم و بخشیده شدم. جلال آل‌احمد در متوسطه دبیر ما بود. می‌گفت سر کلاس من حاضر باشید یا غایب نمره‌ی ده را به

شما می‌دهم. اما اگر می‌خواهید ادبیات را بیاموزید، برای ده نمره‌ی دیگر سر کلاس حاضر شوید.»

در حیاط مدرسه پیرمردی که نامش ابوالقاسم البرزی است، روی پله‌ها ایستاده بود و از طریق همان بلندگوی دستی این اشعار را که یکی دیگر از این پیرمردها به نام محمدرضا عبادی سروده بود قرائت می‌کرد. گاهی هم بغض و اشک امانش را می‌گرفت.

مهر است و مهربانی دورانم آرزوست  
آن کیف و کفش و زنگ دبستانم آرزوست

آن مبصر و مدیر و معلم به‌جای خود  
فراش مهربان به از جانم آرزوست  
زنگ حساب، هندسه، جغرافیا کجاست  
هم طول و عرض کشور ایرانم آرزوست  
یادش به‌خیر صحبت ریب و ریا نبود  
آن عم‌جزء و خواندن قرآنم آرزوست  
دنبال هم دویدن یاران کودکی  
در کوچه‌های تنگ شمیرانم آرزوست  
بار دگر برای فرار از کلاس درس  
آن ترکه‌های خیس به دستانم آرزوست...

آسایش خیال و عبادی غریبه‌اند  
دعوا و مشت و چاک گریبانم آرزوست  
در آخرین لحظات، بیرون مدرسه آقای علی جعفری‌واحد را می‌بینیم که روی نیمکتی نشسته است. می‌گوید از اول ابتدایی تا پایان دوره‌ی متوسطه را در این مدرسه درس خوانده است. می‌گوید شاگرد آرام و ممتازی بوده است. از اول تا آخر تحصیلاتش. به وی گفتیم مگر آن روزها دانش‌آموزان معدل ده ممتاز بودند؟ خنده‌ای می‌کند، نه، واقعاً ممتاز بودم و آرام. او که قاضی بازنشسته است، در بین دو دوست بسیار قدیمی‌اش نشسته که یکی پزشک و دیگری سرهنگ بازنشسته است. آن‌ها نیز ممتاز بودن او را تأیید می‌کنند. گپ و گفتی و خنده‌هایی از ته دل و خداحافظی...

ما هم محل تجمع را ترک کردیم. در حالی که تمام روزها و لحظات دوران دبستان خود را در ذهن مرور می‌کردیم و حظی از درون می‌بردیم.